

می باید شنید

از تصنیف

محمد علی رفعت

دوستان تجریمی

بقالب طبع درآمد

۲۹۹۸

۱۳۸۲

<http://dli.iit.ac.in>

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://www.KetabFarsi.com> باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی



ازین رساله پر خواند سطرهای چند بخواند و نظردور بین بکشاید که  
 این برق خرمین سوژه غفلت و شمع شبستان غیرت است بیلت  
 چشمت نگران و دل بخواب است در دست چه شد اگر کتاب است  
 اما ازین برق خشنای وافی و ازین شمع لعل کافی است باید که بقدر  
 حاجت ازین برگیری و گاهی از حد متجاوز نشوی بیلت موشیار این  
 شیفته ره پرستگهاست بکقدم زین رهگذر فرستگهاست مبداء  
 شری ازین خرمین در اینجمن آید و شعلا ازین بقا نومی برسد نظم  
 اگر ساجدلی در دل گذر کن چشم دل بروی دل نظر کن به بین دل را  
 چه روی پاک دارد نه آن روکان خمیر از خاک دارد با بنشین به  
 خونین از اول مقام حق بود کاشانه دل دل است آینه وار روی  
 دله از آنجا باشد ز آب و گل پندین کار می باید شنید که سلطان  
 حقیقی و جهانیان علی التحقیق ما کم نفس را بجز عبادت شکر جوهر عشره  
 بیست اصلیح مکتوب من و انشعاع عالم نوب و گل کاشته و آن را بر آن

لشکر مستغرق در ایند تا بر یکی را از جوارح که تابع او پند هر چه کار فرمایید  
 بجان بجا نرند ان کان خیرا کثیرا و ان کان قترا ختمه بلس  
 باید که امتثال فرمان عالیشان الهی را موجب تسلیح ناشناهی دانست  
 در حفظ و حر است آن ولایت بکوشند و هر یکی را از ان مبارزان  
 و سپه سالاران عسکر بکار علحد منسوب گردانید و تحصیل  
 در ریاضت جهندی بکار برد که احدی دزدان شیطان و زهر نماند  
 نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهری و باطنی دست تعدی دراز  
 نشود تا در تحصیل نفوذ عرفانی خلدی راه نیابد نظم دشمن همه وقت  
 در کین است غفلت نه شعار و درین است گستاخ مکن تو نفس خود  
 گو سار شمشیر مست خود راه گرفتار تو خواهد از تو گلقد خاکستر  
 بدی تو لغت چند اندیشه کنی که سواج این ملک از روی جرات  
 کر اما کاتبین آقا تا بعضی معنی میرسد ان علیکم الحافضین  
 کر اما کاتبین یعامون ما تفعلون اگر چه با خود فرستی

این جمله از حدیث است  
 و در کتاب  
 و در کتاب  
 و در کتاب

این جمله از حدیث است  
 و در کتاب  
 و در کتاب

باوه پوشش بر باکی غفلت که توشه خراب است گفتند در داخل آن راه  
 یابد و خیاستی در خرابی امانت پدید آید حفا که در دیوان روز خراب  
 پیش قاضی قضا نجات کشد و بر جرم نافرمانی بغضب سلطان  
 محرق قرار آید آنرا که حساب پاک از محاسبه و پاک فاما من اقل  
 کتابه بیچینه فسوف بحساب با یسیرا قطعه خواجه  
 مارا که رو با رو خویشتن فرموده است ما بقرا بن رضای دشمنش  
 تن داده ایم بنگرید ای دوستان رسوائی فرسیده ما با که نزدیکی  
 شدیم از که دو را فتنه ایم دیگر می باید شفیق که غذای  
 اهل ظاهر بلای اهل معنی است و غذای اهل معنی بلای اهل ظاهر است  
 آن از رنج می شود و این از برنج باید که در یک دل را بر کانون  
 آتش عشق نهند ز دانه معرفت حق را در آن بپزند از نذ و خاشاک  
 جسمانی در آن آتش بسوزانند و آن را از با نذ و امن شوق بپزند  
 سازند تا آتش نگیرد و مصالح شریعت در آن بیامیزند که سر بسوزد

این شعر از حضرت مولانا علی قاری  
 است و در شرح صراط مستقیم  
 آمده است

طایفت برود گذارند تا جو شش آن بیرون نرود و بوی آن بد باغ  
 بیوه دگان نرسد پس حرارتی چون ازین طعام فرو نشان من  
 ذائق عرف نظم تا ساقی عشق جام جان است این باره نصب  
 عاشقان است خوش نشانه او در این چنین می مستان دانند  
 این می این باره بجان خردستان گراهل دلی تو نیزستان این  
 مفضل نه شوند مستغنی باشند چه برای تهیه اسباب غذا بلکه احتیاج  
 صبر و سکون است بخارج احتیاج ندارد بدیت دو دیدی ابر  
 چون جوی و هم گلستان است بر کجا که نشینم بهار خوشتر می  
 باید شنیدی دنیا گلزار است و ما ببلان زار آ چون بلبلان خزان  
 بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی ما بهین که گل از چمن برود  
 و دل بگریختد رباعی ما جمله مسافران این رهگذریم رفعت بخدا  
 چه سخت کوفت نظیریم یاران همه آمدند و رفتند پیروز ما ز آمد و رفت  
 خوشتر نی خبریم ظاهر آدمی پوست و باطن آدمی دوست اگر

چشم ظاهر کشائی پوست بینی و در باطن در آنگهی دوست بینی چشمی  
 بکشاید بر دوست بینی فایده آن قولی افتم وجه الله نظم  
 چشم دل پاکار فرما سوی دوست خویش تن را هم معین جز روی  
 دوست چند باشی در نقاب اعتبار این حدف بشکن نو گوهر را  
 بر آزر گنج و بینی به بینی پوست را آورده خود بینی به بینی دوست  
 و پانی در خلوت دل نشسته کن سفری شاید که قدم بشهر دل  
 و گذری رقت اگر ت هوای جهان باشد از دیدن دل بروی  
 را کن نظری بی باید شنید که دل در ریاست و آتش خون و  
 آزار و روی هست همچون زری به از آن دریا خوان یافت اگر  
 اول در روی بر آزر و گرسایه پروری بگذارد نظم قطره دریای  
 دل همچون بود این پر از آب است و آن از خون بود <sup>تشنه آب</sup>  
 محبت خون خوردند آنک آن بشر قوت باشد چون خورد <sup>تشنه</sup> می یابید  
 که قوت از محبت آن آنچه سست او از دست که خورد از محبت آن <sup>تشنه</sup> نشانی

دست بردن از بندگی <sup>چنانچه بسیار است</sup> **لَا تَمْنُن تَسْتَكْبِرُ** قطعه ای بنده چو بندگی

نگردی از بندگی که کار دارد بی او تو در خدا نداری او به

ز تو صد هزار دارد آن همه نوع است اول توبه بطبع و آن از

افزونی طاعت است دوم توبه عاصی و آن اندک دیدن معصیت

است سوم توبه غایب و آن قسمت کردن حال خود در ادا

شرط بنوعی **مُخْلِقُ الْإِنْسَانِ ضَعِيفًا** دیگر می باید شنید

که مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای خرقه پوشان

است و این جای بی هو نشان آن جای سجود است و این جای

شهو و آن جای رکوع است و این جای فروع خرقه نماز کن

اگر ت در نیاز باشد دل نیازگر نبود بی نماز باید بود **لَا تَقْرَبُوا**

**الصَّلَاةَ إِلَّا بَطْنِ الْقَلْبِ** ای فرزندان خداوندان <sup>نماز را</sup>

که نماز را به نیاز ادا کنند اگر نه شود قضا کند نظم زبان در ذکر

دل در کفر خانه چه حاصل زمین نماز بیجا <sup>چون شد</sup> که صحف در پیش باشد



چو دل در کفرگاه و مریس باشند می باید شنید که زندگانی باید شناخته  
 است و گزاسبید پریشانی و آن سه نوع است اول زندگانی بیم است  
 و آن را او مرکب از خسر و خاشاک الم پاک کردن ذلک و لمن شخصی  
 است که مردم زندگانی امید است و آن مرکب نفس البسه مستعد و مشغول  
 در شستن سوم زندگانی دوستی است و آن موجب آزادی و شتر شادی  
 و خوشنودی که هر که قطره ازین آب حیات چشید از خلق رانیده است  
 و با حق آرمین و آنچه جز این است گرداب پریشانی قطعه گر باشد  
 زندگی و زندگی بر دست بهتر ازین بد زندگی زندگی مقصود بهر بندگی  
 زندگی بی بندگی شتر زندگی کسی را که ازین همه یکی نیست مگر آسایش  
 اوست و زندگانی آسایش پس نفسیه که در یاد او محور باشد ناپه سرود  
 است و لغت نور و گز شعله تنور بیست یکدم با و کلبه فدو الجلال  
 خوش بود از غرض و است سائل می باید شنید که موجب غرور دنیا  
 دو چیز است اول شرافت نسیب و آن استخوان فروشی است قالک

این آن شخص است که بود کار خود  
 مانی زنده

رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت  
نیست ورنه چون شد غرق طوفان غضب فرزند نوح در دم امتیاز  
مسب و آن چهار نوع است اول غرور علم که رجب بادیه محب است  
نظم مولوی گشتی در آن گشتی خود کجا و از کجا و گشتی ز غرور که جو  
شای بی شکر پس نیاید بر چنین علمت غرور العلم بحجاب الا کبر  
و رشاک شناخت دوم غرور قوت و آن شعاع ستور این است فنظم  
آدمیت شکل است ای آدمی چون برین زور او بر بهای عالمی آدمیت  
ششم و پوست نیست آدمیت فرزخای دوست نیست آدمیت هر  
بقوت می شدی گاه و روز آدمی به پند بی سوم غرور حسن که پیش از  
سایه ابر نیست نظم سبزه ذوق گلستان تو عهد از خشن بود اما چون گل  
نایاب بود چون قرار یک گل خا بد نیست پس ترا زین بوستان امید  
نیست چهارم غرور دولت که خم شراب خود پرستی است و شاهد شعاع

رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت

رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم بأخطائه لا تتقوا انك بدت

افر درستی این را بخور اعظم نامند که فرعون در سیل همین شراب

غرق شد و نمود بد و همین آتش پاک گشت قطعه گمان مبر که در

وسیم داده اند ترا و در بعضی است که زاری بدست روزی جز <sup>۳۵</sup>

چه سودگریشوی غوغا در میان کسی چو موش بر در دوکان روستا

خورسند که صافی السماوات و صافی الارض می باید شنید <sup>۳۶</sup>

و در این باب از حدیث است که هر که در روزی...

اگر گفتگوار از کوه چو همین و تو بمنزل او راه ندیند و اصل دل را در واد <sup>۳۷</sup>

جست و جو سرگردان کنند و پرده حجاب از پیش او بردارند و نخوا <sup>۳۸</sup>

خاکش پیش آرند یا ایها النفس المطمئنة ارضع منی الی ربک <sup>۳۹</sup>

و ارضع مریضه منوی رود در ره یوسفین بالغیب بران <sup>۴۰</sup>

۴۱ در آیه مذکور...

مطلب که میکند عیب این مدرس نیست جای آوار از سینه بسینه

میرسد از پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان برو و اگر داشت جو <sup>۴۲</sup>

سخن از دهن در دهان نشنود باسی ای شیخ مسافر ره حق طلبی <sup>۴۳</sup>

بچند نشسته مدرس عجب دیوانگیم بنگره عرش رسید از راه کند <sup>۴۴</sup>

باز مطبوع است این شعر در راه  
نقد باری و مستوفی

این مشبهی دیگری باید شنید که زندگانی بر چند تلخ است اما بفرغت  
 شیرین بود و مرگ بر چند شیرین است اما بفرغت تلخ گردد و هر قدر  
 فِي الْأَرْضِ فَالْتَرَكُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ بیدت نغلت  
 بجهان اگر نمی شد لازمی می بسر نمی شد و باقی ضیاء ملک نهاد  
 دایمی پرورش از بر شکار با کسان بهوش ای ولی برین شعور  
 هم دانستی زود پی ما و ما بخواب فرگوش و ای رحال کسی که زند  
 تلخ را شیرین کرد و مرگ شیرین را تلخ گردانید و کوزه شهید  
 بعضی قطره زهر بخرد ای فرزند عاقل آنست که بهره از فکر برد  
 وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِقَدَرٍ لِّالنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ و آن بر سه  
 قسم است اول تلخ حرام و آن نیز بر سه نوع است اول تلخ چگونگی  
 ذائقه حق تعالی و تقدس که مشرب حیرت است تفکر و اذی الایمان  
 بیعت بر حال او تقاب حیرت است هر کسی مستی مشرب حیرت است  
 در دم نظر در انجام کار و مصالح و کی تخم تهمت است اما السیفه

چنانچه در زمین از خود  
 حال برین است

اینها کسی زخم ما برای  
 انسان استند که  
 کلک است و در است

و تفکر و بی فایده است  
 و تفکر و بی فایده است

اولی

وَنَسَكَّاتٍ لِّسَاكِينٍ يَعْلَمُونَ فِي الْعَجْرِ فَإِنَّ رَدَّتْ أَنْ أَعْيَبَهَا وَ  
 كَانَ وَرَأَوْهُمْ مَلَائِكَةً يَأْخُذُ كُلُّ سَبِيحَةٍ غَضَبًا سَوْمَ تَعَكَّرَ  
 رَسْمًا رَافِعًا وَأَنَّ نَهَارًا فَصَعُوتٍ هَيْتَ كَلِمَةٍ دِينَكُمْ وَرَبِّي دِينِ  
 دَوْمَ تَعَكَّرَ مَسْتَجِبٍ وَأَنَّ بَرَسَعَهُ قَسَمَ هَيْتَ أَوَّلَ تَعَكَّرَ دَرَجَاتٍ وَأَنَّ مَوْشَرِ  
 حَكِيمَتِ الْمَلَكِ خَلْقِ اللَّهِ سَمِعَ سَمْعًا أَيْتَ طِبْطَبًا قَدْ رَوْمَ تَعَكَّرَ  
 وَرَبِّهَا شَبَّ وَأَقْسَامُ أَنْ وَأَنَّ مَسْنِيَّ بَصِيرَتِ هَيْتَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ  
 الْكُلَّ شَيْئًا قَدْ رَأَى سَوْمَ تَعَكَّرَ دَرَجَاتٍ تَارِزَهُ وَاللَّيْ سَبَّ أَنْزَلَهُ  
 وَأَنَّ مَوْشَرِ هَيْتَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ  
 فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ مَسَاقِدًا قَاتِلًا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاتَخْرِجُوا  
 مِنْهَا الثَّمَرَاتِ وَرَبُّهَا كَلِمَ سَوْمَ تَعَكَّرَ وَاجِبٌ وَأَنَّ نِيْمَ بَرَسَعَهُ  
 نَوْعِ هَيْتَ أَوَّلَ تَعَكَّرَ بِرَفْعِهِ خَيْرٌ وَأَنَّ مَوْجِبَ تَقْطِيمِ فَرْمَانَ  
 عَالِيَانِ أَوْسَتْ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَرَوْمَ تَعَكَّرَ دَرَجَاتٍ  
 فَرْمَانِ وَأَنَّ مَعْدَرِ شَرْمِ هَيْتَ إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا

پس بویوس که چون در دنیا بود  
 در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 بود که در آن روز که در آن روز  
 بود که در آن روز که در آن روز

چون فطرت که از آن فطرت است  
 و آن فطرت که از آن فطرت است  
 و آن فطرت که از آن فطرت است  
 و آن فطرت که از آن فطرت است

پس بویوس که انسان بود  
 و آن فطرت که از آن فطرت است  
 و آن فطرت که از آن فطرت است  
 و آن فطرت که از آن فطرت است

پس بویوس که انسان بود که در آن روز که در آن روز که در آن روز

اذ انما التبرج و عا و اذ انما التبرج منوها سوسم تفكر و  
 عو ظر نامر اعمال و ملاحظه صحيفه احوال و ان منشاى بيم است  
 الله حكيم بذات الصدق و مراعى بايد شنيد كه مردم طول  
 اعل را تدبير همگشته و تدبير را به تقدير انداخته كسبرى را تغيير  
 در احوال چه تدبير بود و اطلاقون را تقدير فلان است چه سو و را  
 مشوي بي خبران تخم اعل كاشتنند آخر از ان كشتن چه برداشتنند  
 رختن اين شد كه تا جرشدي آمدى و باز مسافر شدي اى فرز نيز  
 و نهد تدبير آن است كه در رضاي حقتمايى كوشى تا به فرج نجات  
 بوشى رنجي الله عليهم و مرضى اعده لى بايد شنيد كه  
 آتش عشق چون در دل شعله افروزد و نيز يك باشد كه فرسنگ  
 بسوزد و يدت عشق همچو نيزه زار هوس است شهره اى او همكارى  
 است پس اگر كسيه طميسان برود ريخته شود و آتش كار و روانى باشد  
 هم دين همه و نه در دست چون آتش زبانه و آبي برود نرسيد

زود از دفتر رسد  
 معاني نامور چون اودا  
 مى رسد به نيك نواز  
 معاني مستور  
 معاني مستور  
 و در جهان است

انما التبرج منوها  
 و عا و اذ انما التبرج  
 منوها سوسم تفكر و  
 عو ظر نامر اعمال

خویشتر داری مشکل هست العشق نار عتوق بسوی الحبيب حتى  
 ان انش هم از آتش خود بسوزد لا یقنی الا وجه ربك ذو  
 الجلال و الاکرام مثنوی عشق سوزان آتش و عاشق خست  
 جعلت کوارتم است  
 عاشقی کردن کار بر کسی است عشق در هر دل که آتش بر فروخت  
 خاک کرد او را و پس خود هم بسوخت می باید شنیدی محبت بسته  
 قسم است اول محبت دنیا که مال آن حشر است قطم اسکندر  
 و کیتباد و جشید رفشد بعد بزرا مید بار غم آخرت ببرد  
 آنکس که بگذرد و خرم در این شعار دنیا داران است دوم محبت  
 دین که منجبت آن بهشت است و با عی رفعت بخمال آنکه عدش  
 خوابی در واکه کنی نماز و بدش خوابی آن به که گذ کنی و در روز  
 حساب شرمند روی به پیش و فضلش خوابی و این شعار عابدان  
 است سوم محبت الهی که مایه شادی و متمر بی غمی است مثنوی  
 این یاده نصیب اهل درده است این پیشه مقام شیر مرد است روز

بعشق شمع جان واد ز غمار کس نمی توان داد این کار از اوردان  
 است لا خوف علیکم و لا هم یحزنون پس اگر بی غمی خواست  
 باشد خوف بر نیاید که از آن و غم بر نیاید که از آن  
 مجوس بجو که بلا کشر ممکن نباشد تا غناک نشوی بدیت خوشتر  
 بجهان ز بی غمی نیست درد را که بهیچ آدمی نیست طلب را نیز  
 سه قسم است و آن بی محبت صورت ز بند در می باید تنهید  
 کردانا را چون حقوقی ایزد تو انا نظر افتد و قدر گویش شوای و چشم  
 بینا و دل دانا بشناسد امر و نهی او را در حق خود احسان عظیم  
 بیند لا یکلف الله نفساً الا وسعها و چون خود را در ادای  
 عقیقت بر بندگانه هیچ نفس با کفر بقدرت او  
 آن متهاون بیند هر چه از خوان نعمت او خورد حرام است از آن  
 نطفة من مینی یعنی تمکان علقة مخلق فسوی رباً  
 ای آنکه خوزی و طفیف از خوان خدا صد حیث چو سر کشی ز فرمان خدا  
 زمین پیش چه بودی و چه هستی امروز بر بادیده حقوق احسان خدا  
 پس آنرا که دیده انصاف باشد ز نوگانی برو تنگ آمد و ابواب



شرمندگی برد بکشاید بیدت حاصل از وجود سودی رفعت چو  
 شدی اگر بودی دیبانی یارب بگناه خویش منفعلم در پیش  
 تو چون چشم کشایم خیم جز عفو میکنی بجای رفعت از تو تو می  
 دمن همان آب و گلم می باید شنید که آدمی چون کشتی است در  
 ناخدای دی باد و درین عقل کشتی چو بین از هواردان شود و  
 از سه لغو گردد هوشیار باش تا کشتی تبا نه شود و تو در ذوق  
 نشوی نقطه درین گرد آب کار ناخدا نیست امید من بجز فضل خدا  
 درین کشتی متاع درین دنیا است چو برگرد بسا حل طالب ما است  
 طلب صادق در کار است در راه طالب تا صادق نباشی در زمره محبانست  
 نشمارند و آن راه نشان است آنچه گویی کنی و آنچه نمایی در زی و  
 از آنجا که آواز ز می باشی بیدت از آن در بوستانم بیلی نیست که خبر  
 از شلخ سرو از آنجا گلی نیست می باید شنید که آدمی را چون کار با  
 تو میر موافق بر هیانت رای خود تحسین کند چون مخالف گردد و حواله

بقدر نایب عشق بجا بکار و نشاید و هم کردن هموی را با بدی نسبت  
 بکردن چه تقصیر است ای مردمانگر شنید *إِنَّا ظَلَمْنَا سِرَّ بِنَدِي*  
 آفت اگر بجایه افق خود را ملامت کنی و گریه بجایه در آغوش شکر نیست  
 بجای آری *مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا* *وَنُفِقْ فَآتَاكَ اللَّهُ رِزْقًا غَيْرَ مَحْزُونٍ*  
 چوید نظم ای لعل درون توده خاک هم زهر خودی هم تو تراک  
 خود رهن و غول راه وینیا شیطانی خودی جو یک مینی خود تیر زندگی و  
 نشانه میار خودی درین زمانه *إِنَّ اللَّهَ لَا يُظْلِمُ عَمَلًا* *وَالنَّاسُ شَاقُونَ*  
*لَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ أَظْلَمُونَ* عارف بر درو رخ شادی کند و  
 از حصول گنج مبارک بادی جوید نظم زهر زور و دست جز شکر نیست  
 این تیر نصیب پر گلر نیست بدک و بدان حبیب جانی شیرین بود آنچه کج  
 دانی می باید شنید *مَنْ شَرِهٖمَ أَلِيًّا* *بَسَتْ كُرُومُهُمْ* *أَلِيًّا* *بَسَتْ كُرُومُهُمْ* *أَلِيًّا* *بَسَتْ كُرُومُهُمْ*  
 و جاد خسر را پاک گردانند دشمن برود نوع است اول خرم خلق که از شکر  
 نخرایم و این کار همچو زمان است *وَمَنْ شَرِهٖمَ أَلِيًّا* *بَسَتْ كُرُومُهُمْ* *أَلِيًّا* *بَسَتْ كُرُومُهُمْ*

اینست که در این شعر  
 از خودت بپوشد و  
 در این شعر  
 از خودت بپوشد و  
 در این شعر  
 از خودت بپوشد و

و این کار نیز میکان است و فی النفس کم از لا تنصرون انما شرم خلق  
 و در تعقیب آن و اگر کسی نماند  
 مجبوران را اکثر بری می کشد فرمود چهارم آنست که اگر خواهی کنی غسل  
 فخره این آب بهر غسل کافی بود می بایند شنید که بریا که کسی بود  
 که از بر او معاصی بر نماند باشد چه اگر آمد و با گذشت خود را بداند رود  
 قبول خلق بخاطرش نیاید و سلامت مردم موجب انبساط او گردد و فضیله  
و اگر کسی نماند  
**الدنيا اصون من فضيحة الاخيرة** بیت اگر چه در جهان صد بار دراز  
و اگر کسی نماند رسوائی آخرت  
 چه خردتر یک کس کار در ایامی که بر چند بنوعت زینت عاقبت فضیلت  
 و طاعت او نصبت کرد و متلوی **عانت** که برای خلق کردی بدنامی کند  
 و تلق کردی حقا که سواهی گناه بهتر ز عبادت را با کار می بایند شنید  
 غافل را از شاد و بر شد کامل سرود دست پیش مردم تصویر حاصل ختم الله  
**على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة** بیت یکم کند  
 پس است اگر شعور است در چه چیز پیش گوشت و شنوای فزونی از اگر بد است  
 صفات پروردگار خود ایمان را سح آوردی و فواید او ضعیف را رسد فاعلم

بگویند که در این کتاب است  
 که در این کتاب است  
 در حق تعالی است  
 که در این کتاب است

او دانستی دیگر چه میخواهی و میشد پرامی جوئی قطعه دی شب بچمن بخواب  
 غفلت بودم تا آنکه سحر شد و گشتم بیدار ناگاه خروش بدلان سحری  
 رفعت چو بگوش من رسید از گلزار بر خاستم و بخود ملامت کردم صد حیف که  
 من خواب و مرغان بیدار زمین دست شکسته بر نیاید کاری یاران چه توان کرد  
 بر آجر کار پس اگر از بی طریقت کمال سوخت جوئی زیاده از شناسایی  
 ربوبیت او و عبودیت خود بنده را چه در کار است و اگر راه موصلت  
 جوئی بند خدمت کار را با مصاحبت چه کار یکتای دم یادش نباشی  
 یک نفس بند خدمت گزارش باشی و بسی ایگه گفتم باره امم بست ای  
 است که از ازل در ساغر دهستان ریخته اند و وجود اینها بآب گل برآید  
 آفرین اند ترا جز نباشد کامل چاره نمی بینم تا آواره نشوی مثنوی این  
 هنوز زینم خام است دولت نه نصیب بر کدام است این پرده و در دمان در دست  
 این پرده کسی در که مرد است عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را  
 می نام نهاده اندی آن بود که قند سسور در خرم دل بچو شد نه آب گلو رود

سپه چو چهل کن در بکام سماجدلان بریزند و این را بکام بی خردان این را  
 ساقی گلجزار باید و آن در ساقی پرور و کار مستحق می آید همانم الله بر قائم  
 الایلی یجدهم بشراب هم بکن میش آن باوه که صاف از زلال است آن می  
 که بشراب هم حلال است آن باوه که بی خمار باشد آن نشه که باید از باشد  
 آن باوه که در بر سر نیاید آن می که رو نگرش باید آن می که نباشد از عقده  
 در شرح نه جو آن نه تنزیر گر جزه زن بکام دیری در شمره گو دست خیز  
 ای فزونی عزیز تر این جیتی که با من است از خود دیگر نه پندارم تو هم مرا با  
 این خصومتی که با است از خود دیگر نه پندار پس اگر بچین است چشم مرو  
 از دیگران بر بند و امید وفا از کسی مدار **لَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ**  
**الْمَشْفَعِينَ** نظم باری مخلوق نباید هیچ کار سعی کن در یاری پروردگار  
 آن زمان چون ساز با ملک فی بود این زمان تا در پناحت کی بود خفا تا  
**لَعْنَةُ النَّاقُورِ** فذلک یوم نکسین فقر آن است که تو هم باشد و  
 تو هم آن است که سوی فقر مردم نه بیند پس در روشنی که غم نمان دارد تو هم

بسیار خطی که در این کتاب است  
 هر چند در این کتاب است که در این کتاب

و سلفی که خراج از چوپان ستاند گوینند و در یوزه گریخت تو نگرانی مال  
 مردمان خوردن نغزبان گدایان تو نگران کردن و غنای تو قسم است  
 اول غنای مال و آن بر سه نوع است آنچه از حلال آید بخت و آنچه از حرم  
 آید بخت و آنچه از قدر با احتیاج افزون شود و عقوبت دوم غنای دل و آن  
 بر سه چیز است که غنای از دنیا بهتر خواهد بود و مرادی از بهشت خوشتر دارد  
 و آرامگاه پر از زمین و آسمان دیگر جوید و عجلت خوشنودی و نظر هر دو بان  
 بفرستی باید شنید که آدمی پیرانک شود که سیاهی از ریش برود  
 و سفیدی آید و ای بر حال کسی که مویش سپید شده و دلش سیاه  
 مانده و با عی بشنوی پیر مرد کارگاه بابت کن بحال خویش نگاه  
 ما اگر شد ترا چو تار سپید چه شد در دل بود چو زان سیاه <sup>شد</sup> می باید  
 که در ستان عقوبت شرمندگی نصیبان از حرارت و دوزخ سوزان گویم  
 عزت و خلاصت نسیم رضا از کو خرمخت اماوی شیرین تر <sup>چنان</sup> اهل  
 الجنة مشغول بالجنة و اهل النار مشغول بالنار و اهل  
 السموات مشغول بالسموات و اهل الارض مشغول بالارض

انکه مشغول بی فرجه از برای بهشت است <sup>بندگی ما را که دوستی بود</sup>  
 اینجا کار خود روی می باید شنید که آدمی را چون بر عیب نظر بر آید  
 و باطنی نظر افتد ز بالش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بپوشد  
 دیگران نگاه دزدان شود که خود را بی عیب انگارند و خود را بی عیب  
 بنگرند و آنکه صاحب فضل مرکب باشد متنوعی دی شب اندر بویست  
 نو بهار داشتیم بکینه روشی در کنار در چمن من بودم در دیدار او  
 فارغ از جور رقیب زشت خود در چمن من بودم و دلدار بود یک  
 ز کس بسوم بیمار بود گفتم ای ز کس خدار چشم پوشش تا بدین عیب  
 زنده باده نوش چون بی باکی کنم بوس و کنار چون تو باشی چشمش  
 من آنگه وار گفتم ای رفعت مگر دیوانه از شعار اهل دل بیگانه ما  
 بگش جرتاشائی نیم چون تو غوغائی و هر جاش نیم مشهوره مشرب  
 خاموشی است در هریتی مانگ سسر کوشی است در چمن بر یک و در آینه  
 از که چشم خویشتن پوشیده ایم عیب گوی گر شعار من بدی بر کسی زمین

گشتم دشمن بدگماگر چه چشم خویشش را کرده ایم چون سخن چین بستم  
 در پرده ایم می باید شنید آرمی با چون قدر دنیا معلوم نشود  
 حد و نیت این پیشه یقین مقصود گردد ریاضی ای شریفه بیچاره گلزار  
 جهان تا فلان منتهی است اسرار جهان از بجز آن موج سیلابی تمام  
 بر کف می رسد بیواری جهان و چون بشناخت با عالم دیگر شناخت  
 همچنان که او را هیچ کس نیافت **وَيَقْتُلُ لِيْكَ بِتَيْبِلَا** به گشتن  
 نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا با آخرت و از خود بحق تعالی  
 و آنکه از دوزخ به بهشت خواهد از حرام حلال اختیار نماید در جمیع  
 کارها استکباری جوید و آنکه از دنیا با آخرت خواهد از حرام شناخت  
 آید و از عفاف بفراموشی عمل نماید و آنکه از خود بحق تعالی خواهد سر  
 تسلیم نمود و کار خود را با و تقوی بقصد کند **أَفْضَلُ آخِرِيْ إِلَى اللَّهِ**  
**فَاتَّ اللَّهُ بِصِيْرَتِهِ** آنچه آید که برگشت صاحب عزم شود فاضل  
**كَمَا صَبْرًا** و **لَوْ الْعَرْشُ مِنْ السَّمَاءِ** و آن برست نوع است عزم تو بود

کتب تکلیفیه که در تعالی  
 از راه صحت در اینجا  
 نقل کرده اند

این کتب تا در کتاب  
 در این کتاب در این  
 نقل کرده اند



این که اعیان محصیت پذیر است و آن است بقوله ان است دوم عزم  
 نبوت و اندیش از وقت امر توحید بر امر کفر است و گویا در  
 کار دنیا مقدم در شستن سوم عزم حقیقت و آن در شستن اولم گرفتن  
 و در طاعت بخت است بدون در معرفت به حیالت العجز من  
 ذلك الا انك لا تترك عارف چون در مقام توحید مستعد  
 شو و از بنده و بندگی مستغنی گردد و طاعت و محصیت در نظر  
 کسان آید ان الله خلقنا من العاقلین چون در برای محبت  
 در اولی از بجهت شریعت مقدم دارد که دوست از محبت  
 دوست مطلوب با و بر تو امر موجب خهومت بهر حال رعایت شریعت  
 لازم خواهی بنده باش خواهی دوست فراد ترا چون من بر  
 بزرگانند مرا بخوای تو راه دیگر نیست می باید شنید که پس  
 کار در دنیا آرایش کنند و در آخرت به آرایش روند و  
 این باطن آرایش کنند تا در خانه گو را بر آرایش چه زیادت  
 دارند

عفت و ان از زمانه است  
 از آنکه در وقت کس  
 کسرت عفت و ان از زمانه است  
 از آنکه در وقت کس  
 کسرت عفت و ان از زمانه است  
 از آنکه در وقت کس  
 کسرت عفت و ان از زمانه است  
 از آنکه در وقت کس  
 کسرت عفت و ان از زمانه است  
 از آنکه در وقت کس  
 کسرت عفت و ان از زمانه است

الْحَقَّارِ لِقَابِ تَعْلِيمٍ وَرَأْفَاتِ الْآبَاءِ لِقَابِ نَعِيمٍ وَبِإِعْطَائِهِمْ  
 حَقَّ الْمَالِ وَرَدِّ الْوَجْهِ بگو کاران در بهشت

که بهای وصل و لودار بود و او را بجزای او چه در کار بود در  
 بارگهی که جان و دل با رنیاقت آنجا چه مجال دلتی و دستار بود  
 می باید شنید کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست  
 خود را معلوم کرد و چون خود را معلوم کرد معدوم نشد  
 صوابی اقل آن نحو بزرگوار شنوی دیده خود را و انی کستی  
 نیستی نیستی و هستی چون درین ره آمدی مردان باش بزرگوار  
 وی دوست را پروانه باش می باید شنید که دانا را چون  
 گره در کار پروازگایافتند بر کردار ناشایسته او در تجسس کند  
 و آن را جزای آن شناسد و خود را استحق سزا بیند و داند  
 که عداوت حاکم معینی بر حق است و چون بکشاید سوار چشم  
 اثر سنگی بر نزار و که خود را بنا فرمائی بیند و او را چه سزا  
 بدست یار سپهر بزرگوار اگر بدید سراسر از نیکی خویشتر تو نگذرد بزرگوار

تشنید که زندگانی نفسی در دنیا نفس است تا در آن را در آن <sup>پندارند</sup>

دام هوس در نظر آید و در آن را در آن کین نفس کار برود عالم بسیرت

اللّٰهُ يَرْجِيحُ الْمَرْءَ بِمَا رَزَقَهُ مِنَ النِّعَاتِ وَالرَّجُلُ يَرْجِيحُ رَجُلًا بِمَا رَزَقَهُ مِنَ الْعِلْمِ <sup>و دنیا بدو خانه سوزان است و بیست تا فراوان</sup>

نیکو چیستیم پندار نفسی را رفت بخدا قسم که این هم نفسی صمد جیف

بر آن کس که برای نفسی هم در نفسی در هم در هم هوس می نماید تشنگ

که از می چون بر دست بردارند و حکمت نکلن شود ابواب بسیار

معجزه برود گشاید و محال فلک بر و باطنش از در او داده باشد <sup>تشنید</sup>

کسی است که در آن وقت از حضرت حق تعالی استمداد و نوفیتی چند

جوید و یکی بود فایده ای که فایده مرگ و قیامت معمور دارد و پند

که حکایت استخوان شیرین بهاده اند و عاریتی بر رسم داده <sup>آنکه احسن</sup>

عقل بود از او بجزند عبادت مملک و اندوختند <sup>و حرام</sup>

تا ایامی که در آن کس که بدی متفرد برسانند <sup>و کس که</sup>

از او داد به خصال <sup>و حیوانی</sup> موصوف گشته و اگر <sup>تشنید</sup>

جنت از قرب آن بجای می آید هر چند شنیدی که سلطنت بر سر  
 فرعون چه آورد و دوست با قارون چه کرد و عصی فرعون  
 را ببین و **فَالْحَدِيثُ مَا أَخَذُوا بِأَفْوَاهِهِمْ وَإِنَّمَا هُوَ عَنَّا**  
**اللَّهِ كَلِمَةً وَسَلَّمَ إِذَا مَرَّكَ اللَّهُ أَنْعَمَ عَلَيْكَ عِنْدَ مَقْعَدِكَ**  
 معصیت و انعام از آن مستند هیچ می باید شد این که نفس  
 را بر بعضی است خیره و باوان که هرگز نباید آب گوش کند و آنچه  
 بیاورد از فراموشی گرداند پس اگر زبرد و تو بیخ نمانی باشد که  
 به شریعت مرتب شود و چون مهره شفقت کنی لبا برده گرد و  
**فَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ رِجَالًا** در با عی دل توبه نمی کند  
 در همینان چه کنم بدم نشنید طفل از آن چه کنم عرضت گویم اگر تو  
 انصاف کنی تقصیر من است نام شیطان چه کنم می باید شد این که  
 دانا با قوت سماعی که بی بارش گذر در سخوت تر است از نیم آن  
 که او را بر کسب با نند که کسب را نغمه ای بدلی است و وقت باشی

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

منظم چشم کشا و نگر احوال خویش خواب گران اجل آمد بیست روز  
 بود فکر طعام و مشربیات شب بیدار خوابید و در چون دو روز پیش از یک خواب  
 در حس میزند چشم کشا پرمهیاں میدوند قافله رفت و تا خوابی  
 هنوز بیدار می و مست و شرابی هنوز بر سره خفته را بیدار شد  
 قافله چون رفت تو گره شدی می باید شنید، اهل رضا چون  
 به تفریح یک در بر میروند نشوند تعرض احوال دیگران هم کنند که یکی  
 لذت می آید از آن راست نشان است شنودی در حال  
 و خاموشی بزبان و حفظ قلبه از لا سوس شیطان مشغولی مارا چه  
 بجای بنده او با کرم او در خنده او با تسلیم بجای خود گرفتار مارا چه  
 بجای دیگران که می باید شنید انسان که به نیم نانی قانع نشود  
 درین بوستان پر خزانها بر نباشد جا در بار و تفصیل نتوان  
 انسان کامل ازین است که با وجهان جهادی مودع باشد و مشرب  
 تسلیم از جهاد بیاورد و مراتب رضا از سفیدان زبرد که اگر استی



اصحیت و امان من خائف مقام مرتبه ان همه النفس عن الطوی  
 فان الجنة هي المادى امید داری سبب استکار بود و استیاری  
 لا تقطن امن **نعم انظر** که بر دم از وی کنم جای که بر کل داری هم  
 برتر و امید داری بنشیند درین دو کاری باش از این دو است یعنی  
 است تا منی شست و دروغ این است می باید شنید که باطن را با ناپاکی ظاهر  
 چه کار دیاکان ظاهر با ناپاکی احتیاج بسیار **نظم** شستی است و پاراوس شستی  
 گفته نه ای آب و گلن شستی دل از ناپاکی باطن چه پاک است اگر پاک شد  
 و شتر چه پاک است می باید شنید که تو اضع مراد استادن است و این  
 نسیم تو اضع او و تو اضع دین او و تو اضع دوستان او تو اضع او این  
 که حکم او اگر دن چون هوا داری و در یاد او حاضر باشی و تو اضع دین او  
 آن است که نفس خود را در صحاح امر و نهی او راه ندی و حق دشمن خود را  
 نبوی و تو اضع دوستان او آن است که قدر آنها را بر قدر خویشی و نوزدن  
 دلای و در حق ایشان **نظم** سگ کنی و جماد **نظم** الذین یحسبون

علی الان خیر هو ناسه انما طالع جاه و ریاست آفرید جات لذت دنیا است  
 چه آدمی با در حالت کودکی شسته خوردن پر بداید و چون بهفت سالگی  
 رسد در لذت بازی مشغول گردد چون مداه سالگی رسد زبندت لباس دوست  
 دارد و بخواه فرزند بشدن جامه ایست که دست از بازی بردارد چوین به پانزده  
 سالگی رسد حسب ریاست و تقاضا در طلبت جاه و مال در وی اثر کند بگویند  
 بر چند مال طلبان بخشیم خود وینده آفرین را بر سر می بیایم شناسد  
 هرگز دست از طلب بر ندارد در وقتیکه از وقایق فرود کند در آنجا که در آنجا که  
 اللذنی الیب و کلون و نریفای و تقاضی یقیم و کلان فی الاموال  
 بر جان خود واجب و ریاست و تقاضای است و تقاضای و تقاضای در امور  
 و الاکان کاد و با سخی باران بحال برگ تو نگر منظر کنیده انگه خیال و دست  
 سیم و زر کنیده دنیا بظالمان در آفرود غنا کنده ز بختی بگذرید و خیال  
 زر کنیده از تو در حق سبحانه و تعالی رسالدهی باری شنیده به انجام رسیده از  
 با ستر تاریخ آنها شرمی باید کشید می باید شنیده شنیده شنیده قول بر آنجا

بحان و دل می باید شنیده